

و كذلك در تلیق الاخبار ج ۱ ص ۶۰۴، ۵۹۶، ۵۹۵ نام او مسطور است ، و در نجات و طرائق الحقائق و ریاض العارفين هم شرح حال او را نیافتیم، و كذلك در الدرر الكامنة ابن حجر والضوء الامع سخاوی هم شرح حال او را نیافتیم .

در خلاصه که ایته در فهرست ایندیا افس > از کتاب هفت اقلیم بدست میدهد در ذیل « اند خود » (ستون ۴۱۹) شرح مختصری از این سید بر که نوشته و او را سید جمال الدین بر که اند خودی می نامد ولی تاریخ وفات او را ابدأ یا ایته یا خود مؤلف هفت اقلیم ذکر نکرده است، و گویا اصلاً خود هفت اقلیم ذکر نکرده است .

مزارات شیراز [کتاب -] :

- در فارسنامه ناصری ۲: ۲۲، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، م.
- در طرائق الحقائق ج ۲: ۲۲۶ بعنوان «حط الاوزار فی زوار المزار»، و در ج ۳: ۲۲۳ بعنوان هزار مزار، ایضاً ۲۲۶ (بهمان عنوان)، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹ ح .

مزورة :

- المحاضرات ۱: ۲۹۵ .
- تذكرة داود انطاکی استطراداً ج ۱ (پشت کتاب یادداشت کرده ام) .

((مشایخ جویباری)) :

عبارت است از مجموعه از اسناد و وثایق غالباً راجع بخريد املاك بعضی مشایخ جویباری در بخارا در حدود ۹۷۰ کمابیش که این او آخر (۱۹۳۸) در مسکو یاد رانین گراد چاپ شده است و آقای مینورسکی بعنوان عاریه از لندن برای من فرستاده اند ، حالا آدرسش را بر میدارم که بعدها شاید بخرم : درص اول آن از طرف دست راست نوشته: «بسم الله الرحمن الرحيم ، نقل سواد خطوط املاك عالیجناب مت [هالی] نصاب قدوة الاكابر العظام سلالة السادات والنقباء فی الايام مهر سپهر جلال و سیادت ماه آسمان عزت و نقابت عمده خاندان سیادت [کذا بالتکرار] و معرفت مرجع کافه ارباب ولایت ...

مقبول قلوب العارفين نظاما للشريعة والطريقة والملة والدين حضرت خواجه سعدالمشهر
بخواجه کلان خواجه طول عمره

مسعود الابتداء بالفاتحه محمود الانتهاء والخاتمه

بلده بخارا ازد کاکین و کاروان سرای وتیمچه و اراضی وغیره، و در پشت صفحه
اول از طرف دست چپ نوشته بروسی که آقای مینورسکی بحروف فرانسه با مداد
تحویل کرده اند :

Académie des sciences de l'U.R.S.S., Institut Oriental.

Iz Arkiva Sheykhov Djuybari.

Moskva, 1938, Leningrad. (A)

مشترك :

در تعبیر فلان لفظ مثلاً «عین» مابین چند معنی مشترك است بفتح راء است نص علیه
صریحاً صاحب اللسان و در اصل این تعبیر و نظایر آن مانند طریق مشترك و فرضه مشتركه
و مشترك فيه بوده است^(۴) فحذف [الجار والمجرور] و اوصل نص علیه صریحاً واضحاً
مرتین فی المصباح، و در هر صورت بطور قطع و یقین باید دانست که اشترك متعدیاً اصلاً
و ابدأ بهیچ معنی و در هیچ لغتی و لو ضعیفاً نیامده است، پس جمیع کلمات و صفات مشترك
و مشترك که و مشتركات و امثالها همه بفتح راء است بتأویل مذکور، فافهم و اغتنم .

مشرف الدين :

مقصود وجود این لقب است بطور عموم برای رفع استبعاد این لقب سعدی و نیز

۱- کتاب دیگری نیز اخیراً در اتحاد جماهیر شوروی درباره مشایخ جویباری
بعنوان «وضع اقتصادی مشایخ جویباری- بررسی در تاریخ کشاورزی دوره ملوک الطوائفی
در آسیای میانه در قرنهای شانزدهم و هفدهم» نوشته شده است. عنوان کتاب بخط
لاتین اینطور است :

Ivanov, P. P. : Khozyaistvo Dzhuibarskihh Sheikhov , Moskva,
1952 . 378 p. (۱,۱)

۲- عبارت سعدی از صاحب تاج است در مورد فرضه مشتركه نه در مورد ما نحن فيه

برای رفع احتمال مصحف بودن مشرف الدین از مشرف الدین : شد الازار^{۹۸} .
مصلح:

(بمناسبت نام سعدی : مصلح ، و رفع استبعاد آن و استیناس مردم بدان)
 از اسماء اعلام شیراز نام ۱۳۸۴ (ابوالخیر بن مصلح) ، و نیز نام پدر یا جد قطب الدین شیرازی .
مظفر الدین بولق [یا بولق] ارسلان
ابن حسام الدین السمورک:

قطب الدین شیرازی از جمله تألیفات متکثره متنوعه کتابی دارد بفارسی در علم هیأت و نجوم موسوم به اختیارات مظفری که بتصریح خود او در مقدمه خلاصه و تهنیتی است از نهیة الادراک او ، و این کتاب رایعنی اختیارات مظفری را بتصریح خودش در دیباچه کتاب مزبور (که نسخه نسبت قدیمی از آن را آقای ملک الشعراء بهار دارند و دوسه روزی است فعلاً که نزد من امانت است) بنام شخصی که او را مظفر الدین بولق ارسلان [کذا باباء موحده واضحاً ، و در ابوالفداهم در جزو اسامی ارتقیه مار دین کسی دیگر را دارد بنام حسام الدین بولق ارسلان که در نسخه مطبوعه مکرراً بولق باباء موحده طبع شده است و شاید همین املا صحیح باشد . ولی لین پول در «محمدان دیناستی» (۱) همین شخص اخیر را همه جا بولق باباء مشناه تحتانیه نوشته است ، والله اعلم بصحة هذا الاملاء ، و اینرا هم بگویم که واضح است از لقب حسام الدین و از اینکه عصر این بولق ارسلان (۵۸۰ - حدود ۵۹۷) ابدأ باعصر قطب الدین شیرازی (۶۳۴ - ۷۱۰) وفق نمیدهد که این حسام الدین بولق ارسلان ابوالفدا ولین پول بکلی کسی دیگری است غیر بولق ارسلان قطب الدین شیرازی که لقب او مظفر الدین بوده است بدون شبهه ، چه خود نام «اختیارات مظفری» که بمناسبت لقب اوست جای شبهه باقی نمیکند در صحت این لقب علاوه بر اینکه او لابد بعد از ۶۵۰ بلکه بعد از ۶۶۰ باید سلطنت رسیده باشد تا با عصر و عمر قطب الدین شیرازی متولد در ۶۳۴ بتواند وفق دهد) .

باری قطب الدین شیرازی کتاب مزبور رایعنی اختیارات مظفری را بنام شخصی

موسوم به مظفر الدین بولق ارسلان بن حسام الدین السورک (کذا؟) تألیف نموده است و من از دیشب تا کنون هر چه گشتم نه در ابوالفدا و نه در «محمدان دیناستی» لین پول اصلاً و ابداً کسی با این نام و نسب و لقب بوجه من الوجوه مذکور نیست و اصلاً معلوم هم نیست که این مظفر الدین بولق ارسلان از چه سلسله باشد و در کجا و چه شهری و مملکتی سلطنت کرده است، زیرا که او در دیباچه کتاب خود اصلاً و ابداً اشاره و تلویحی بسلسله او یا مملکت او یا مقر او [یا عصر او] نمیکنند، ولی معذک کله از این اسم و لقب حدس میزنم بطن غالب که از ملوک ارتقیه (که در دیار بکر و آن نواحی از حدود ۴۹۵ الی ۸۰۹ سلطنت کرده اند) باشد که یا اسم و لقب او تاریخ او از ابوالفدا که از حال اینها خوب باخبر بوده است بکلی فوت شده است یا آنکه این شخص از یکی از شعب فرعیه این سلسله یعنی ارتقیه بوده است غیر دو شعبه اصلی معروف این سلسله که یکی ملوک حصن کیفا بوده اند و دیگری ملوک ماردین و میافارقین، چه بتصریح لین پول اینها یک شعبه دیگر از این سلسله ارتقیه در خرتبرت (۵۲۱-۶۲۰) و یکی دیگر نیز ظاهراً در حلب (عانه) بساطنت رسیده اند، ولی ممکن است نیز با احتمال ضعیف که این مظفر الدین بولق ارسلان بن حسام الدین السورک بکلی از یک سلسله دیگری باشد غیر سلسله ارتقیه و عجاله هیچ نمیدانم کجا سلطنت کرده بودند اند باشد، و عجاله هیچ امیدی برای تعیین هویت این مظفر الدین بولق ارسلان برای من باقی نمانده است جز یکی احتمالاً در در الکامنه ابن حجر (اگر وفات وی بعد از سنه ۷۰۰ بوده باشد) یا در المنهل الصافی یا در سلوک مقریزی یا در مختصر الدول ابن العبری یا در نجوم الزاهره ابن تغری بردی و الوافی بالوفیات صلاح الدین صفدی که دسترسی به هیچ یک از این مآخذ ندارم، یا شاید نیز در مسکوکات ارتقیه لین پول، ولی این احتمال اخیر فعلاً بنظر من بسیار ضعیف میآید چه اگر در مسکوکات ارتقیه لین پول، اسمی از او بود در «محمدان دیناستی» هم و هم لابد اسمی از او میبود مگر در صورتی که مسکوکات ارتقیه لین پول بعد از «محمدان دیناستی» او تألیف شده باشد و اطلاعات تازه در کتاب متأخر خود راجع بار تقیان بدست آورده باشد که در «محمدان دیناستی» از آنان اطلاعات بی اطلاع بوده است، و کتبه محمد بن عبدالوهاب قزوینی در دهم دی ۱۳۱۹ در طهران.

معاصرة :

« الشيخ ضمرة بن يحيى بن ضمرة الشعبي صالح فقيه محدث عاصر الشيخ ابا جعفر
 رحمه الله » (فهرست منتجب الدين ص ٧) .
 «عاصر ابا المظفر جلال الدين عالى كهر المعروف بشاه عالم التيمورى الهندى
 وابنه محمد اكبر شاه الثانى و ... و .. و ... » (مطلع الشمس ٣ : ١٦٧) .

معقلى، [خط -]:

نفايس الفنون ١ : ٩ .

معلوم :

كوبيا بمعنى «وجه» و «تنخواه» يعنى مال و پول و ذخيرة پولى يا مطلق ذخيره
 و پس انداز و نحو ذلك استعمال ميشده است . عبارت گلستان : « مگر آن معلوم ترا دزد
 نبرد » (او كما قال) كه مشهور است و شاهدهى براين فقره است بدون شك ، و شاهد ديگر
 مظنون اين عبارت قشيرى است : « وان ابتلى مرید بجاه او معلوم او صحبة حدث او ميل
 الى امراتو (او؟) استنامة الى معلوم وليس هناك شيخ يدل على حاله يتخلص من ذلك فعند
 ذلك حل له السفر والتحول عن ذلك الموضع الخ . » (ص ١٨٥)

ايضاً ص ١٠٨ : « انا علم انك لا تحمل معك معلوماً ولكن احمل هاتين التفاحتين ..
 فقلت فى نفسى انهما تفسدان على حال تو كلى اذا صارتا معلوماً لى . »

«وقيل كان ابراهيم الخواص لا يحمل شيئاً فى السفر و كان لا يفارقه الابرة و الركوة
 أما الابرة فلخياطة ثوبه ان تمزق سترأ للمورة و اما الركوة فللمطهارة و كان لا يرى ذلك
 علاقة ولا معلوماً . » (قشيرى ١٣٢)

معهوله :

[از جنس معتمده = معتمد عليهم، و مشترك = مشترك، ذريعه ١٤٨ : ٣٦٢]، مثلاً

کتب معموله بمعنی کتب رایجه و متداوله آیا درست است در عربی؟؟
 شاید اصل این کلمه در م-ورد کتب فقهیه فتوائیه اولاً استعمال میشده و ابتدا
 «معمول به» میگفته‌اند یعنی کتب فتاوی که مابین عموم معمول به است و سپس بحذف
 جار و مجرور این تعبیر را بر مطلق کتب متداوله استعمال کرده‌اند.

مغول :

(از روی جهانگشا [= جه] و جامع التواریخ).

(۱) چنگیزخان ، وفات او در ۴ رمضان ۶۲۴ (جه ۱: ۱۴۴).

(۲) جلوس او کتای قاآن بن چنگیزخان ۶۲۶ ، وفات او ۶۳۹ (جه ۱: ۱۵۸).

(۳) فترت بین او کتای قاآن و کیوک خان و سلطنت مادر کیوک - تورا کینا خاتون

. ۶۴۳-۶۳۹

(۴) جلوس کیوک خان بن او کتای قاآن در سال اسب واقع در ربیع الاخر ۶۴۳

(جامع ۲۴۰) ، مدت پادشاهی او یک سال بود (جامع ۲۵۰) [جلوس کیوک بقول پلیو

در رساله «کاغذ کیوک بیاب اینوسان ششم» ص ۸، در ۲۴ اوت ۱۲۴۶ بود که میگوید از

روی مآخذ چینی استخراج شده است ، و این مطابق میشود با ۹ ربیع الثانی ۶۴۴] ، پس

وفات کیوک در اوایل ۶۴۵ میشود .

(۵) فترت سلطنت اغول غایمش خاتون زن کیوک و پسرانش خواجه و ناقو ۶۴۵-۶۴۹ .

(۶) جلوس منکو قاآن بن تولی بن چنگیزخان ۹ ع ۲: ۶۴۹ (جهانگشا ۳: ۲۹) ،

وفات منکو قاآن در اوایل شهر سنه ۶۵۶ (وصاف ۱۱) .

(۷) جلوس قوبیلای قاآن اوایل شهر سنه ۶۵۸ (وصاف ۱۶) ، وفات او در

شهر ۶۹۳ (وصاف ۲۴) .

(۸) جلوس تیمور قاآن بن جمکین (جیم کیم) بن قوبیلای قاآن در اوایل شهر

۶۹۳ (وصاف ۲۴) ، وفات تیمور قاآن در شهر ۸۰۶ (وصاف ۴۹۸) .

(۹) حرکت هولاکوبن تولی بن چنگیزخان از مغولستان بطرف ایران ۲۴ شعبان

۶۵۱ (جهانگشا ۳: ۹۶) .

- فتح قلاع ملاحده بدست او و تسلیم خورشاه سلخ شوال ۶۵۴ (اواخر ج ۳ جهانگشا و نیز ۳: ۱۲۳) .

- فتح بغداد بدست هولاکو اواخر محرم ۶۵۶ (ذیل خواجه نصیر) .

- وفات هولاکو ۱۹ ع ۲: ۶۶۳ (جامع کاترمر ۴۱۶) .

۱۰) جلوس اباق بن هولاکو ۳ رمضان ۶۶۳ (جامع s.p.209 ورق^a ۲۹۶) ،

وفات اباقا ۲۰ ذی الحججه ۶۸۰ (ایضاً ورق^a ۳۱۴) .

۱۱) جلوس تکودار احمد بن هولاکو ۲۶ محرم ۶۸۱ (ایضاً ورق^b ۳۱۵) ، قتل

او ۲۶ ج ۲ [ظ ۱، رجوع بهامش تاریخ آقای اقبال ص ۲۲۹]: ۶۸۳ (ایضاً^a ۳۲۲) .

۱۲) جلوس ارغون بن اباق بن هولاکو ۲۷ ج ۱: ۶۸۳ (ایضاً^a ۳۲۳) ، وفات او

۷ ع ۱: ۶۹۰ (ایضاً^b ۳۲۹) .

۱۳) جلوس کیخانو بن اباقا ۲۴ رجب ۶۹۰ (ایضاً^a ۳۳۰) ، قتل او ۶ ج ۲: ۶۹۴

(ایضاً^b ۳۳۳) .

۱۴) جلوس بایدوبن طرغای بن هولاکو ۶۹۴ (محمدان دیناستی - جامع

ندارد) ، قتل او بدست نوروز و امرای غازان ۲۳ ذی القعدة ۶۹۴ (جامع ورق^a ۳۵۷) .

۱۵) جلوس غازان بن ارغون بن اباقا ۲۳ ذی الحججه ۶۹۴ (جامع ورق^a ۳۵۸ ،

چاپی ص ۸۸) ، وفات او ۱۱ شوال ۷۰۳ (جامع^a ۴) .

۱۶) جلوس محمد خدا بنده اولجایتو بن ارغون ۱۵ ذی الحججه ۷۰۳ (ذیل

جامع ۴۴۷) ، وفات او سلخ رمضان ۷۱۶ (ایضاً^b ۴۷۸) .

۲۷) جلوس ابوسعید بن اولجایتو اوایل صفر ۷۱۷ (ایضاً^b ۴۸۷) ، وفات او

۱۳ ع ۲: ۷۲۶ (ایضاً^b ۵۲۸) .

|| باتو بن توشی بن چنگیز خان (۱)

۱) جلوس در حدود ۶۲۴ یا اندکی قبل از آن (این سال سال وفات چنگیز خان

۱- رجوع بوریقه جوجی .

است و چون توشی اندکی قبل از وفات چنگیز خان وفات کرده و چون جلوس باتو بعد از وفات پدرش توشی است لهذا ما این استنباط را نمودیم).

وفات در حدود ۶۵۳ یا اندکی بعد از آن (جه ۲: ۲۲۳) (فقط از روی جه، باز تحقیق شود از روی جامع التواریخ ان شاه الله).

«وباتو در سنه [ثلاث یا اربع] خمسين و ستمائه بکنار آب ایتل بموضع سوای وفات یافت و مدت عمرش ۴۸ سال بود» (جامع طبع بلوشه ۱۳۷).

۲) پس از او پسرش سرتاق بحکم منکوقا آن بجای او بنشست و در راه مراجعت از نزد منکوقا آن باردوی خود وفات کرد (ایضاً ص ۱۳۷).

۳) ویس از سرتاق پسر سرتاق اولاغچی بر تخت نشست و او نیز باندک زمانی وفات یافت [بدون تعیین تاریخ کماتری، ولی چون جلوس بر که بن توشی بنص جامع ۱۳۸ در سنه ۵۵۲ بوده پس جلوس و وفات این دو نفر یعنی سرتاق و اولاغچی مابین این دو سنه ۶۵۰ که سال وفات باتو است و ۶۵۲ که سال جلوس بر که است خواهد بود بالضرورة].

۴) جلوس بر که بن توشی بن چنگیز خان بجای اولاغچی در سنه ۶۵۲ (جامع ۱۳۸).

وفات بر که نزدیک آب ترک در سنه ۶۶۴ (جامع ۱۳۹) و بقول ابوالفدا ۴: ۴ در سنه ۶۶۶.

۵) جلوس منکوتمر بن توقوقان بن بانو بجای او [لابد در همان سنه ۶۶۴ بفحوای

جامع ۱۴۰] و بقول ابوالفدا ج ۴: ۴ در سنه ۶۶۶.

وفات منکوتمر در سنه ۶۸۱ [پس از شانزده سال پادشاهی (باتصحیح عبارت مغلوط

جامع)] ص ۱۴۱-۱۴۲ و كذلك ایضاً فی ابی الفدا ۴: ۱۶.

۶) جلوس تودامونککابن توقان [ظ = توتوقان] (بن باتو) در سنه ۶۸۱ (بفحوای

جامع ۱۴۱-۱۴۲ و بصریح ابوالفدا ۴: ۱۶).

نزول تودامونککا از سلطنت و اشتغال بزهد [در سنه ۶۸۶] ابوالفدا ۴: ۲۲ و

حاشیه جامع ۱۴۲ نقلاً عن النوبیری، در خود جامع تاریخ رامعین نکرده).

از این بیعد ان شاه الله از روی جامع ص ۱۴۲ بیعد و ابوالفدا اگر دارد و جهان آرا

و منجم باشی ادامه داده شود ان شاه الله.

رجوع نیز بدفتر خشی نمره ۱ ص ۲۱۱ .

جغتای: وفات او در شهر ۶۳۸ (جامع ۱۸۴) یا ۶۳۹ رجوع به پشت جهانگشاج ۱.
تولوی بن چنگیز خان: وفات در سال مار موافق [ابتداء آن با] شهر سنه ثلثین
 و ستمائه (جامع طبع بلوشه ص ۲۲۱) ، پس وفات او یا در همان سنه ۶۳۰ بوده است یا
 در سنه ۶۳۱ . بالضرورة

سرقوتی یسکی: زوجه تولوی بن چنگیز خان مادر منکوقا آن وقوبلای قاآن و هولاکو
 واریغ بوکا، وفات او در ذی الحججه سنه ۶۴۹ (جامع طبع بلوشه ص ۲۷۴، و جهانگشای ۳: ۹).
ارغون آقا: امیر معروف و پدر نوروز، وفات او در ۲۰ ذی الحججه سنه ۶۷۳
 (وصاف ۳۱۳)، یا ۲۵ ذی الحججه از سنه مذکوره (جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۵۵۹).
 «در بیست و پنجم ذی الحججه سنه ثلث و سبعین و ستمائه ارغون آقا بمرغزار رادکان
 وفات یافت» (جامع بلوشه ۵۵۹) .

تفاوت ۵ روز در تاریخ وفات او گمان میکنم از آنجا بوده که در ماخذ یکی از دو
 کتاب مذکور شاید ۲۰ با رقم هندسی نوشته شده بوده که بعدها که با اعداد صریحه
 مبدل کرده اند صفر مبدل به پنج شده است یا برعکس .

مفضلیات :

[رجوع بفرست 415 هاراسوویتز ص ۱۳۱] .

بشرح ابن الانباری و طبع سرچارلز لایل در دو جلد در سنه ۱۹۲۱ در بیروت در
 مطبعة يسوعيين ولی ناشر آن یعنی *éditeur* باصطلاح فرنگیها مطبعة کلا رندن بوده در
 اکسفورد، بطوریکه هم آنهایی که این طبع را طبع بیروت نوشته اند مانند معجم المطبوعات
 و مقدمه دیوان الطفیل و طرماح حق داشته اند و هم آنهاییکه مثل هاراسوویتز در کاتالک
 نمره 415 ص ۱۳۱ و نیز در مقدمه بوان برفرست این طبع مفضلیات که در اوقات گیب
 چاپ شده گفته اند که چاپ اکسفورد است حق داشته اند (رجوع نیز به پشت جلد
 فهرس هاراسوویتز 1926-1929) .

رجوع شود نیز بفهرست اخیر (نمره 592 ص 39) هفروپسران که بریج که همین روزها (اواسط نوامبر ۱۹۳۸) رسید و یکی از این چاپ را میفروشد.

ابومقاتل نصر بن المنتصر دثلی :

شاعر مداح دعاة طبرستان : «ابومقاتل نصر بن المنتصر الدثلی خمسون ورقة» (الفهرست ۱۶۷).

- قصیده معروف او «لاتقل بشری ولكن بشریان» با حکایتی ممتنع راجع بدان در مروج الذهب چاپ پاریس ۸: ۳۵۲، ۳۵۸ در خلافت المتقی .
- ابن الاثیر در حوادث سنه ۲۷۰ ج ۷ ص ۱۶۴ بدون تسمیه قائل بعضی اشعار او را نقل میکند.

- معاهد التنصیص ص ۶۱۵-۶۱۶ .
- جامع الشواهد در لاتقل بشری .
- معالم العلماء ص ۱۳۹ .
- مناقب ابن شهر آشوب .
- تاریخ ابن اسفندیار .
- «تاریخ طبرستان و مازندران» ظهیرالدین «مرعشی» ص ۲۸۸-۲۸۹ .
- «تاریخ رویان» اولیاء الله .
- درن درج ۴ تواریخ راجع بمازندران ص ۵۹-۶۲، ۵۰۶-۵۰۹ عیناً همین فصل را بی کم و زیاد دو مرتبه (مکروراً نمیدانم بچه علت) از روی مروج الذهب نقل کرده است .

الہفت [نکاح] :

گویا عربها این فقره را که کسی پس از مرگ پدرش [مانند مغولها] زوجه پدرش

را تزویج میکرده نکاح المقت می گفته اند و سندوی در یکی از فصول «ادب الجاحظ»
و هیمنی در ص از سمط اللثالی («المقتیین») باین فقره اشاره کرده اند.

المکاترة [کتاب -]:

رجوع بص ۴۵ از الطرائف الادبیة عبدالعزیز میمنی که ذکرى از این کتاب در آنجا
میکنند و در هامش آن سایر ماخذى «را» که ذکرى از این کتاب کرده اند بدست داده ام ،
و باین کتاب معادریك جلد کتاب «من سمى من الشعراء عمراً» لمحمد بن داود الجراح نیز
چاپ شده است .

مکاید :

جمع مکیده . (لامکائد ، کما فى عنوان رؤس الصفحات فى السماء والعالم) .

ملاحده الموت :

وفات	جلوس	(از روی جهانگشا)
۶ ع ۱ سنه ۵۱۸	۶ رجب ۴۸۳	صعود حسن صباح بر قلعه الموت
۲۶ ج ۱ سنه ۵۲۲	۵۱۸	جلوس بزرگ امید
۳ ع ۱ سنه ۵۵۷	۵۳۲	محمد بن بزرگ امید
		حسن بن محمد بن بزرگ امید
۶ ع ۱ سنه ۵۶۱	۵۵۷	(معروف به «علی ذکره السلام»)
۱۰ ع ۱ سنه ۶۰۷	۵۶۱	محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید
۱۵ رمضان ۶۱۸	۶۰۷	جلال الدین حسن (نومسلمان) بن محمد
سلخ شوال ۶۵۳	۶۱۸	علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن مذکور
بعد از سلخ شوال ۶۵۴	۶۵۳	رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد
		درست تاریخ قتل رکن الدین معلوم نیست عجاله . همینقدر معلوم است که در سلخ

شوال ۶۵۴ تسلیم هولاکو شد و پس از مدتی در اوایل ع ۱ : ۶۵۵ او را بقرآق-ورم پیش منکو فرستادند و منکو او را برگردانده در عرض راه کشتند، حالا این وقایع چقدر طول کشیده است خدا داناست. لابد در عرض سال ۶۵۵ یا ۶۵۶ بوده است نه مؤخر از این اخیر زیرا که منکو در عرض همین سال وفات کرد

مَلِكِ سَلِيمَانَ:

(وه مملکت سلیمان = فارس).

- و صاف ۱۴۵، ۱۵۵، ۲۳۷ ظ (اواسط ص)، ۳۳۰، ۳۸۵، ۳۸۶، ۶۲۴.

- شیرازنامه ۴، ۱۷، ۲۰، ۱۲۸.

- شعر خوبی از خود سعدی، رجوع بشعر المعجم ۲: ۴۳.

- در اشعار کمال اسمعیل ص ۲۱، ۲۵، ۳۳ (تحت سلیمان، یعنی فارس).

|| در فارسنامه ابن البلاخی ابدأ چیزی از این قبیلها ندارد، ولی در ص ۱۵۴ و ۱۵۵

اشاره بگور مادر سلیمان در مرغزار کالان کرده است که گویا آنهم حاکی از بودن آثاری از آثار سلیمان در فارس از قبیل مسجد او را این گور مادر او نزد عوام آنجا میباشد قطعاً.

|| بدون هیچ شکی مراد از آن فارس است. وجه مناسبت راعجالة نمیدانم ولی

در صحت این امر هیچ جای شکی نیست.

و صاف در اواخر شرح حال سعد بن زنگی گوید ص ۱۵۵: «بیست و نه سال در

سره مملکت سلیمان سکه و خطبه را با القاب زاهره و اسماء فاخره مزین و معالی گردانید،

عاقبت در احدى الجمادین من سنة ۶۲۳ در عوض گوشه تخت سلطنت مفرش خـاك را

بسترونهالی ساخت»، دوسه سطر بعد: «بر صفحات فرامین آئین طغرای او این بوده:

وارث ملك سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنيا والدين تهمتن سعد بن اتابك زنگی ناصر

امیر المؤمنین» (و صاف ۱۵۵) [و در ص ۱۷۸ طغرای ابو بکر را دارد]. مراد از آن قطعاً

باید ممالک فارس باشد چنانکه همین قسم مشهور است، و یدال علیه که در القاب ابو بکر بن

زنگی در المعجم فی معاییر اشعار المعجم ص ۸۴ (و كذلك در سعدی) «وارث ملك سلیمان»

دیده میشود که معلوم میشود اولاً که در آن ازمنه ملك سلیمان (نمیدانم عجالهً بچه علت و بچه تقریب از جمله نعوت ملك فارس بوده است، و ثانیاً (و در نتیجه همان مطالب) «وارث ملك سلیمان» هم جزء القاب رسمی ملوک فارس بوده است).

- وجه تسمیه مملکت فارس به «ملك سلیمان» (فارسنامه ناصری ج ۲ ص ۱۸).

- در شیرازنامه ص ۱۷ [و نیز ص ۴ در شعری] اشاره باین مطلب دارد یعنی که

تخت جمشید همان تخت سلیمان بوده است «بقول بعضی»، و كذلك در ص ۲۰.

- رجوع شود نیز بنزهة القلوب ص ۱۲۱ که در آنجا واضح میشود که تخت جمشید

حالیه را در قدیم چهل منار و مسجد سلیمان نیز میگفته اند.

- و كذلك قزوینی در آثار البلاد در عنوان اصطخر ص ۹۹.

- و كذلك اصطخری در عنوان اصطخر ص ۱۲۳ س ۴-۷، و ص ۱۵۰ س ۵-۸،

وعین عبارت موضع اول در ابن حوقل نیز مسطور است ص ۱۹۴.

- در مقدسی ۴۴۴: ملعب سلیمان و مسجد سلیمان هر دو.

- در ابن خردادبذ ابدأ چنین چیزی ندارد.

- در ابن الفقیه ص ۳۴ شمه از این قبیل دارد.

- و بالاخره در ج ۷ و ۸ کتب جغرافیه دخویه نیز ابدأ چنین چیزی ندارد. پس

جمع کتب جغرافیه دخویه تتبع شد.

|- مشهد مادر سلیمان،

- تخت سلیمان،

- قبر مادر سلیمان،

- تخت جمشید،

- گور مادر سلیمان،

- مسجد سلیمان،

- ملعب سلیمان.

باید دید این اسامی مختلفه آیا مسمیات آنها چیست و بعضی از آنها بیا بعض

دیگر مترادف هستند یا نه ؟

اما مشهد مادر سلیمان و گور مادر سلیمان و قبر مادر سلیمان که هر سه در نزهة القلوب مذکور است بنظر میآید که هر سه با هم مترادف و سه اسم مختلف يك مسمای واحد است : و آن عبارت است از یکی از قرای بلوک مرغاب . و بلوک مرغاب یکی از هفت بلوک آباده است . و آباده یکی از تقسیمات هشت گانه فعلی ایالت فارس امروزه است (جغرافی آقای کیهان ۲: ۲۲۳ - ۲۲۴) ، و در همان صفحه ۲۲۳ در ضمن وصف مشهد مادر سلیمان در حاشیه حواله داده به عبارتی از نزهة القلوب ص ۱۳۵ که در آن عبارت مستوفی از گور مادر سلیمان (و در دوسه سطر بعد از قبر مادر سلیمان) صحبت میکنند که واضح است بعقیده آقای کیهان که گور یا قبر مادر سلیمان با مشهد مادر سلیمان که اسم امروزی آن قریه است یکی است و قطعاً هم باید چنین باشد ، و اسم مشهد مادر سلیمان هم در نزهة القلوب ۱۸۸ مذکور است و از مقایسه سیاق عبارت آن با آنچه همان مستوفی در ص ۱۳۵ از باب گور یا قبر مادر سلیمان گفت نیز ظن خیلی بنزدیک بیقین حاصل میشود که این مشهد مادر سلیمان عیناً همان گور یا قبر مادر سلیمان است . پس این سه اسم مذکور یعنی گور مادر سلیمان و قبر مادر سلیمان و مشهد مادر سلیمان بظن متآخم بعلم هر سه اسماء مختلفه يك مسمای واحد میباشند که همان مشهد مادر سلیمان امروزی است که شرح آن در جغرافی کیهان ۲۲۳ - ۲۲۴ مسطور است و ما هم بعد مجملأً اشاره بدان خواهیم کرد .

باری این موضوع یعنی مشهد مادر سلیمان اصلاً و ابداً و مطلقاً و بوجه من الوجوه ربطی با تخت جمشید ندارد ، کما کنت اتوهمه . این مشهد مادر سلیمان جزو بلوک مرغاب یا مشهد مرغاب است که هر دو یکی است و تخت جمشید جزو بلوک مرودشت (گرچه هر دو بلوک جزو تقسیم آباده میباشند) و مابین مشهد مادر سلیمان و اصطخر [یعنی تاخرابه اصطخر: کیهان ص ۲۲۴] ۴۸ کیلومتر است . این مشهد سلیمان که بعقیده عوام قبر مادر حضرت سلیمان است [هیچ هیچ وجه مناسبت آنرا با مادر بخصوص حضرت سلیمان - نه پدر او یا برادر او مثلاً - نمیدانم] قبر کورش کبیر است بظن غالب بل

تقریباً بنحو قطع و یقین (کیهان ۲: ۲۲۳ که گوید «ظاهراً»؛ ولی هر تسفالد در فهرست مختصر آثار تاریخی ایران ص ۲۵ بدون تردید و بدون قید «ظاهراً» گوید «قبر کورش در مشهد مرغاب که فعلاً موسوم بمشهد مادر سلیمان است». باری الحمد لله فعلاً مفهوم و موضوع و مسمای این سه کلمه مترادفه: مشهد مادر سلیمان، گور مادر سلیمان، قبر مادر سلیمان معلوم شد که کجاست.

تنبیه: از ص ۲۲۲ کیهان و اوضاع معلوم میشود که مرغاب و مشهد مرغاب هر دو با هم مترادف و هر دو اسم يك مسمی میباشد که شهر پارسا کد (بازار گاد) قدیم باشد که چنانکه گفتیم تا شهر استخر که بعدها بنا شد ۴۸ کیلومتر فاصله دارد. تکرار میکنیم که مرغاب (یا مشهد مرغاب) هم اسم تمام ناحیه است که دارای ۵ قریه و سه هزار جمعیت است و هم اسم قصبه مرکزی آن ناحیه.

تا اینجا راجع بمشهد مادر سلیمان بود [مشهد مادر سلیمان در ۱۸ فرسخی شمال شرقی شیراز است که مشهد ام‌النبی نیز آنرا گویند (ایران باستان پیرنیا ۲: ۱۵۶۳)].



اما تخت جمشید که عبارت از صفة [بقول ترجمه راپرت هر تسفالد] یا دکه [بقول فارسنامه ناصری] وسیعی است در قریب يك فرسنگی خرابه‌های اصطخر، و تخت جمشید واقع بوده در وسط شهری که محیط بر آن بوده و بقول هر تسفالد اسم قدیم ایرانی آن شهر «پارسه» بوده، ولی پیرنیا ۲: ۱۵۷۸ گوید این قطعی نیست. در هر صورت تخت جمشید و شهر محیط بر آن را یونانیها پرسه پولیس می نامیده‌اند، و شهر اصطخر راهیچ در کتب اروپائی یا مؤسس بر اروپائی مثل کتب هر تسفالد و پیرنیا ندیده‌ام که بگویند ربطش با پرسه پولیس (= تخت جمشید) چه و کی و بتوسط کد بنا شده بوده و آیا معاصر پرسه پولیس بوده یا مؤخر از آن بنا شده بوده و چطور و بچه کیفیت، چیزی که ظاهراً قطعی است اینست که پرسه پولیس بکلی غیر اصطخر قدیم بوده و بلکه عقیده هر تسفالد اینست که شهر پرسه پولیس مدت عمرش بسیار کوتاه بوده و ظاهراً در حدود ۵۲۰ قبل از میلاد مسیح بنا شده بوده و اندکی بعد از احراق صفا در زمان < اسکندر > کبیر در حدود ۲۵۰ قبل از میلاد متروک گردیده (راپرت هر تسفالد ص ۱۶). پس واضح است که

پرسه پولیس (یا تخت جمشید) بکلی غیر اصطخر بوده گرچه بکلی و بکلی نزدیک بآن بوده، چه چنانکه گفتیم يك فرسخ مابین شان تقریباً فاصله بوده، ولی عموماً ایرانیان تخت جمشید را و پرسه پولیس را همان اصطخر قدیم میدانند و لابد این عقیده منشأش همان قرب مفرط بلدتین (پرسه پولیس یا تخت جمشید و اصطخر) بوده است بیکدیگر [ولی ممکن است هم که عقیده هر تسفلد که عمر پرسه پولیس را بمدت مذکوره تحدید میکند بکلی بی اساس و باطل باشد مثل بسیاری از حرفهای آن مرد]، بنابراین ممکن است چنانکه در فارسنامه ناصری نوشته ۲: ۲۹۵ و چنانکه نیز مستفاد از فارسنامه ابن البلخی و گویا عموم مورخین و جغرافیین قدماست اصطخر همان پای تخت قدیم سلاطین قدیم ایران (یعنی هخامنشی ها) بوده و بنابراین با پرسه پولیس و تخت جمشید یکی بوده است، گرچه علی الاصح و التحقيق تخت جمشید عبارت است فقط از صفة مرتفع معروف نه تمام شهر پرسه پولیس (یا اصطخر باین احتمال اخیر) ولی مسامحةً عموماً تخت جمشید را مرادف پرسه پولیس میگیرند.

باری بیائیم بر سر مطالب: تخت جمشید واقع است در بلوک مرودشت از بلوک هفت گانه آباده که آن خود یکی از تقسیمات هشت گانه حکومت فعلی ایالت فارس است و واقع است در ۶۴ کیلومتری یا قریب نه فرسخی (بقول فارسنامه ناصری ۲: ۲۹۵) یا یازده فرسخی (بقول باستان نامه ۲: ۱۵۷۸) شمال شرقی شیراز واقع است. این موقعیت تخت جمشید بود، اما مسماى آن عبارت است از قصوری از داریوش اول و خشایارشا (اگزرسس) که شرح آن مفصلاً در باستان نامه ۲: ۱۵۷۷ بیعد و در راپرت مفصل هر تسفلد که کتاب مخصوص مستقلى است برای این قهره و مجملات در جغرافی-کیهان ۲: ۲۲۴-۲۲۵ و فارسنامه ناصری ۲: ۲۹۳-۲۶۹ و دره آخذ دیگر که اینجاموقع تفصیل آن نیست مسطور است رجوع نیز بوصف مختصر مفید ولی قدری ساده لوحانه بستان السیاحه از این مکان که خودش برأى العين آنرا دیده و آنرا عمارت جمشید یا بارگاه جمشید میخواند نه تخت جمشید.

اما راقم سطور (بدون ادعای استقرا، و واضح است که من در این مسائل ابدآدستی

ندارم) هیچ در کتب متقدمین از جغرافیین عرب مانند اصطخری و ابن حوقل و غیره و غیره
الی یاقوت و قزوینی صاحب آثار البلاد و قزوینی صاحب نزہة القلوب و حتی هم حاجی
زین العابدین شیروانی صاحب بستان السیاحه ندیده‌ام که کسی این موضع را تخت جمشید
نامیده باشد و حتی اصلاً این کلمه یعنی تخت جمشید - دنی ذکر از آن شده باشد
هیچ هیچ جا در کتب قدیمه ندیده‌ام (یعنی قدیمه تا صد سال پیش هم حتی)، چه بستان
السیاحه که خیلی قدیم نیست معذک این تعبیر در آن موجود نیست. نمیدانم آیا تعبیر
تخت جمشید بکلی جدید است یا اگر هم نسبتاً قدیمی بوده شاید بدرجه عوامانه بوده
که کسی از مؤلفین لایق ذکر ندیده و این احتمال بسیار بعید است. احتمال دارد قدیمی
بوده ولی بکلی محلی و نزد دهاتیان اطراف معمول بوده بطوریکه مؤلفین مثل صاحب
فارسنامه ابن البلخی این اسم را چون در شهر و ادارات بوده شاید هیچ نشنیده بوده که
بنویسد باوجود اینکه وصف مشبعی مؤلف مزبور یعنی ابن البلخی از تخت جمشید
و عمارات باقیه و ستونهای آن و غیره و غیره میکند که هیچ یاد ندارم <کسی> قبل از او
باین خوبی و تفصیل و اشباع وصف کرده باشد، و گزیده هم وصفی که میکند بتصریح خودش از
همانجا نقل کرده است، و ابن البلخی در وصف مشبعی که از آن کرده درص ۱۲۵-۱۲۸
از آن به «سرای که جمشید بنا کرده» تعبیر می‌کند و دائماً در اثناء وصف همان کلمه
«سرای» را تکرار میکند و كذلك گزیده نقل از او. پس اگر این محل معروف بتخت -
جمشید بوده لابد ذکر از آن میکرده است قطعاً، پس یا این تسمیه جدید است یا
چنانکه گفتیم شاید بکلی محلی و پیش دهاتیان معمول بوده که ابن البلخی نشنیده بوده است.
تا اینجا راجع فقط بتعبیر «تخت جمشید» بود یعنی «تخت» و «جمشید» معاً، ولی
در اینکه این موضع منصوب بجمشید بوده است و صفه یاسرا یا عمارت یا بارگاه یا هر اسم
دیگری که میخواهی بگذاری او بوده است در این فقره بعقیده بسیاری از مؤلفین جای
شکی نبوده مثل صاحب فارسنامه قدیم و نزہة القلوب و لابد غیر ایشان نیز، و اصطخری
و ابن حوقل و مقدسی این بنا را بسلیمان نسبت داده‌اند، لکن اصطخری [و شیخ رئیس
بمناسبتی دیگر] تصریح کرده‌اند که عوام خیال میکرده‌اند حضرت سلیمان همان جمشید

بوده است [یا برعکس شاید بمناسبت اینکه هر دو سوار چیزی شبیه بطیاره های این زمان میشده اند کما هو مشهور و مذکور فی جمیع الکتب هم در خصوص جمشید و هم در خصوص سلیمان و نیز شاید بواسطه چیزی که در اصطخری و غیره روایت شده که سلیمان شب را در صفایاشام را در اصطخر بسر می برده یا نحو ذلك و علی الاظهر بواسطه عظم ابنیه و آثار که هر چیز از این قبیل را عوام از قدیم الایام نسبت بعمل جن میداده اند و چون جن مسخره سلیمان بوده پس لابد بانی و صاحب این نوع ابنیه سلیمان بوده است]، مقصود اینست که فقط تسمیه تخت جمشید بودنش شاید جدید باشد ولی منسوب بودنش به جمشید بسیار قدیمی است و خدا میداند اولش کی بوده شاید از همان زمانهای انقراض هخامنشیان و فراموش کردن ایرانیان تاریخ ایشان را و رواج افسانههای قدیم جمشید و ضحاک و امثالہ بجای تاریخ حقیقی.

اما اینکه عوام ایران جمشید را همان سلیمان میدانسته اند یا علی الاصح سلیمان را همان جمشید میدانسته اند بدون شك از افسانههای مستحدثه بعد از اسلام است نه قبل از اسلام، چه واضح است قبل از اسلام ایرانیان از سلیمان و امثال سلیمان چه خبر داشتند و چه علاقه بامثال این اشخاص و اخبار دینی یهودی الاصل داشته اند.

حالا که موقعیت و مفهوم تخت جمشید (باصطلاح و تسمیه امروزه) معلوم شد گوئیم که بسیاری از مؤلفین مانند اصطخری ۱۲۳ و ۱۵۰ و ابن حوقل ۱۹۴ (هر دو مسجد سلیمان) و مقدسی ۴۴۴ (ملعب سلیمان و مسجد سلیمان هر دو) و كذلك نزہة القلوب نقلاً از صور الاقالیم (ص ۱۲۱) از تخت جمشید یعنی از این صفة و عرصه که امروزه بتخت جمشید معروف است به «مسجد سلیمان» یا به «ملعب سلیمان» یا به «مسجد سلیمان بن داود» و نحو ذلك تعبیر کرده اند که معلوم میشود مابین مردم عوام از همان زمانهای بسیار قدیم قرون اولیه اسلام این نقطه چیزی منسوب بسلیمان خوانده میشده است یا مسجد یا ملعب؛ و صاحب نزہة القلوب گوید که اکنون مردم ستونهایی که در آن عمارت [تخت جمشید] مانده چهل منار میخوانند، و کذا ایضاً فی شیراز نامه ص ۱۷.

اما نصوصی که گفتیم بعضی مؤلفین ذکر کرده اند که عوام جمشید را سلیمان فرض میکرده اند: «اما اصطخر فی مدینة وسطة و سمعتها مقدار میل و هی من اقدم مدن فارس

واشهرها... ویروی فی الاخبار ان سلیمان بن داوود ع کان یسیر من طبریه الیها من غدوة الی عشیه و بها مسجد یعرف بمسجد سلیمان و یزعم قوم من عوام الفرس الذی لایرجعون الی تحقیق ان جم الذی کان قبل الضحاک هو سلیمان». (اصطخری ۱۲۳)

«بناحیه اصطخر ابنیه حجارة عظيمة الشان من تصاویر و اساطین و آثار ابنیه عادیة من عمل الجن وهی تشبه ابنیه رایتها ببعلبک و ارض الشام و مصرفی العظم و مما یعجز عن مثله اهل هذا العصر». (اصطخری ایضاً ص ۱۵۰)

و شبیه این مطالب را ابن حوقل نیز در ص ۱۹۴ ذکر کرده [و عبارت مقدسی ص ۴۴۴ نیز راجع بمسجد سلیمان و ملعب سلیمان ممتع و مفید است].

باری لابد بهمین مناسبات مذکوره در فوق یعنی بواسطه عظم و فخامت این نوع ابنیه و عجز اهل عصر از بناء آن که ما صرح به الاصطخری بوده است که هم ابنیه و آثار تخت جمشید را بسلیمان نسبت داده آنجا را مسجد سلیمان یا ملعب سلیمان میخوانده اند و هم مقبره کورش را در مرغاب که ذکرنا نسبت بمادر سلیمان داده آنرا مشهد مادر سلیمان میخوانده اند. مقصود اینست که بر حسب افسانه کم کم علاقه حضرت سلیمان بمملکت فارس وسعت میگرفته از اصطخر بمرغاب هم تجاوز کرده بوده است و کم کم این افسانه بقدری تمکن یافته که چیزی بکلی مشهور و از مسلمات شده که هم اصطخری و هم ابن حوقل و هم مقدسی و هم لابد دیگران آنرا نقل کرده اند و احادیث مجعوله مشار الیها سابقاً که سلیمان صبح را بطبریه یا بصنعاعذا میخورد و شام را با اصطخر و فلان وقت را بری سان جن ها را میدید (ابن الفقیه ۳۴ و آثار البلاد و اصطخری ۱۲۳) که لابد ناشی از روی همین افسانه عوامانه آن احادیث اختراع شده بوده نه بر عکس یعنی نه اینکه افسانه ها از روی آن احادیث آمده باشد. باری این احادیث مثل علف هرزه هر جادر هم بتمکن و رسوخ این عقیده که سلیمان و قصرش و مسجدش و ملعبش و قبر مادرش در فارس بوده در اذهان و خواطر عوام کم کم کرده این مطالب و اهیة عامیانه از مسلمات و یقینیات و قطعیات شده بود تا آنکه پس از رسیدن نوبت سلطنت فارس بسلفریان آنها از این افسانه عامیانه (که خود آن هم مؤسس بر یک افسانه عامیانه

دیگری که بانی این ابنیه جمشید است در صورتیکه داریوش اول و خشایارشا بوده (استفاده کرده احمدقهای نفهمهای بی شعور یا متقلبهای استفاده کننده از هر موقعی بر القاب و نعوت رسمی خود « وارت ملك سلیمان » افزوده بوده اند .

اینک نصوص و شهادات مورخین بر این قهره یعنی هم بر اینکه ملك سلیمان مراد از آن مملکت فارس و سرزمین فارس بوده و هم اینکه سلغریان یکی از القاب رسمی شان « وارت ملك سلیمان » بوده از قرار ذیل است :

وصاف در عدة کثیری از مواضع از جمله صفحات ۱۴۵ ، ۱۵۵ ، ۲۳۵ ، ۳۳۰ ، ۳۸۵ ، ۳۸۶ ، ۶۲۴ همه جا از مملکت فارس به « ملك سلیمان » تعبیر کرده است و در ص ۱۵۵ تصریح میکند که طغرای سعدبن زنگی بر صفحات فرامین این بود : « وارت ملك سلیمان ساغر سلطان مظفرالدنیا والدین تهمتن سعدبن زنگی ناصر امیر المؤمنین » ، و در ص ۱۷۸ طغرای اتابک ابوبکر را چنین نوشته : « وارت ملك سلیمان عادل جهان سلطان البر و البحر مظفرالدنیا والدین ابوبکر [بن] سعد ناصر عبادالله المؤمنین » .

رجوع شود نیز بشیراز نامه ص ۴ ، ۱۷ ، ۲۰ ، ۱۲۸ و شعر خود سعدی (شعر العجم ۲ : ۴۳) و کمال اسمعیل که تخت سلیمان میخواند فارس را در قصیده در مدح اتابک سعدبن زنگی (ص ۲۱) :

مملکت را ز نوی داد شکوهی دیگر شاه جمشید صفت خسرو افریدون فر
 وارت تخت سلیمان ملک حیدر دل که بگستر در آفاق جهان عدل عمر ...
 وایضاً در مدح اتابک ابوبکر بن سعدبن زنگی (ص ۳۳) :

قطب گردون ظفر شاهنشاه ساغر نسب وارت تخت سلیمان خسرو جمشید فر ...
 ایضاً در مدح سعدبن زنگی :

وارت تخت سلیمان چو تو شاهی زبید کاصفی از جهتش حاکم دیوان باشد
 (ص ۲۵)

و كذلك در المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۸۴ در حق اتابک ابوبکر تعبیر « وارت

ملك سليمان را آورده است .

و در دیباچه گلستان القاب اتابك ابوبكر را يك مرتبه « قایم مقام سلیمان » و در مرتبه دوم « وارث ملك سلیمان » نوشته .

رجوع نیز بجام جم (پشتش صفحه‌اش را یادداشت کرده‌ام) که گوید فارس را « ملك سلیمان » و بزدر را « زندان سکندر » می‌گفته‌اند و این بیت حافظ را با استشهادهی آورد:

دل از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بر بندم و تا ملك سلیمان بروم

ملكشاه سلجوقی :

(مسوده)

لقب او را که من در ذهنم نمی‌دانم از کجا بمناسبت « تاریخ جلالی » جلال الدین مرکوز بود (یعنی علاوه بر لقب معروف او معز الدین بتصریح چهارمقاله و راحة الصدور) در زبدة التواریخ ص ۶۵، ۱۹۵، ۱۹۶ و تاریخ عماد کاتب ص ۴۸ و ابن خلکان ۲: ۲۴۵ همه جلال الدوله نوشته‌اند، ولی در همان زبدة التواریخ در ص ۷۱ « جلال الدین و الدین » نوشته است .

در این الاثیر ابدأ لقبی برای او (بدون ادعای استقراء، حتی نیز استقراء ناقص) نیافتم نه مضاف بدین از قبیل معز الدین یا چیز دیگر نه مضاف بدوله مانند جلال الدوله. و در زبدة التواریخ ابدأ لقب معز الدین را نیز برای او نیافتم، دو سه مرتبه ذکرى از ملكشاه شده ولی هیچ لقبی برای او نه معز الدین نه جلال الدوله ذکر نشده است (دیگر ذکرى از او در آن کتاب نیست). ولی در عماد کاتب ص ۵۴ آنجائی که شروع میشود تعریب کتاب انوشروان بن خالد: السلطان جلال الدین ابی الفتح ملكشاه بن ابی ارسلان .

- در این القلانسی هم لقبی برای ملكشاه نیافتم .

- كذلك در مختصر الدول و تاریخ ابوالفدا .

- در لب التواریخ خطی^b ۳۲: جلال الدین ملكشاه .

- سی فصل ص ۷: جلال الدین ملکشاہ .
- شرح بیست باب ۲۵ : جلال الدین ملکشاہ .
- || لقب او کہ بتصریح سیاست فامه نظام < الملك > مقتدی خلیفه بدو داده بوده «معز الدینا والدین» بوده است (سیاست نامه ۱۳۶-۱۳۷) .

جلال الدوله ملکشاہ :

لقب ملکشاہ بن ارسلان معروف سلجوقی را بمناسبت تاریخ جلالی کہ بحکم او شده است من در ذهنم لابد از روی کتب متأخرین مثل بیست باب ص ۲۵ ونحوه مر کوز بود کہ «جلال الدین» بوده است (یعنی علاوه بر لقب معروف او «معز الدین» بتصریح چهارمقاله و راحة الصدور) . بعد ها هر چه گشتم در کتب متقدمین لقب جلال الدین را برای او نیافتم و اغلب مورخین بخصوص مورخین قریب العصر با او لقب او را «جلال الدوله» نوشته اند ، مانند تاریخ سلجوقیه عماد کاتب ص ۴۸ ، ۵۰ ، ۵۲ ، ۷۱ ، (باتصنع عبارتی ، ولی در ۵۴ جلال الدینا والدین) .

- تاریخ سلجوقیه عماد کاتب ص ۴۸ .
- و زبدة التواریخ ص ۶۵ ، ۱۹۵ ، ۱۹۶ .
- ابن خلکان ۲ : ۲۴۵ .
- دول الاسلام ذهبی ۲ : ۹ در حوادث سنه ۴۸۵ .
- جهان آرا ص ۲۸۹ (ورق ۸۸^b از نسخه لیدن) .
- محاسن اصفهان للما فروخی ص ۱۰۲ کہ هر چند اسمی از ملکشاہ نمی برد ولی واضح و صریح است کہ صحبت ازوست ، چه در فصل صحبت از الب ارسلان گوید : «استثبت ابنه و ولی عهدہ الملك العادل <الاجل > جلال الدوله و جمال الملة و ولی العهد فی الامه...» و از همه بالاتر مورخ معاصر او کہ فقط سه سال بعد از فوت او فوت شده یعنی وزیر ابوشجاع محمد بن الحسین صاحب ذیل تجارب الامم (متوفی در سنه ۴۸۸ ، و وفات ملکشاہ در سنه ۴۸۵ بوده) در مقدمه ذیل مذکور ص ۷ صریحاً از ملکشاہ پادشاہ معاصر او و حتی در وقت تألیف کتاب مذکور به «جلال الدوله بن عضد الدوله^(۱)» تعبیر می نماید ملکشاہ

در سنه ۴۷۴ مکتوبی بخلیفه مقتدی نوشته و عزل این وزیر ابوشجاع را خواسته بوده (نر ۱۰: ۴۹) [فالحمد لله على الظفر بهذا السند الوثيق لهذا الامر].

- ايضاً ابن تغرى بردى در نجوم الزاهرة ۵: ۹۵ نقلاً از تاريخ ابن الصابى : «جلال الدولة ملكشاه» .

- ايضاً در همان ابن تغرى بردى ۵: ۱۳۴ : «جلال الدولة» .

- فخري چاپ در نبورغ ۴۰۲: «جلال الدولة ملكشاه» .

- در تجارب السلف ۲۸۶ فقرة معاداة ابن عبات راندارد .

- تاريخ منجم باشى ۲: ۵۳۴ : «جلال الدولة ملكشاه» .

- مجمل التواريخ^۲ ۲۸۰ : «معز الدنيا والدين ابو الفتح ملكشاه» .

- در العراضه ۵۵: «جلال الدين ملكشاه» دارد .

- تاريخ الخلفاء سيوطى ۱۶۹ : «و قام بالملك بعده (اي بعد البارسلان) ولده

ملكشاه واقب جلال الدولة (فى سنة ۴۶۵)» .

تكرار و توضيح ما تقدم :

۱- در ذيل تجارب الامم مسكويه از ابوشجاع محمد بن الحسين وزير مقتدى

و معاصر خود ملكشاه كه اصلاً ملكشاه بتصريح ابن الاثير در حوادث سنه ۴۷۴ (ج ۱۰:

۴۹) عزل او را از خليفه خواستار شده بوده و فقط سه سال بعد از وفات ملكشاه وفات

يافته (ملكشاه در سنه ۴۸۵ و ابوشجاع در سنه ۴۸۸) و در وقت تأليف ذيل مذكور

ملكشاه در حيات بوده، مؤلف مذكور از ملكشاه در مقدمه كتاب بعبارت ذيل تعبير نموده:

«جلال الدولة بن عضد الدولة [يعنى الب ارسلان] الهمام بن الهمام» .

۲- در كتاب محاسن اصفهان مافروخى كه او نيز معاصر الب ارسلان و پسرش

ملكشاه برده ص ۱۰۲ نوشته : «واستثبت [الب ارسلان] ابنه وولى عهد الملك العادل

<الاجل> جلال الدولة و جمال الملة وولى العهد فى الامة ...» .

۳- در مختصر تاريخ السلجوقية عماد كاتب ص ۴۸، ۵۰، ۵۳، ۷۱:

- و در زبدة التواريخ در تاريخ سلجوقيه چاپ لاهور ص ۶۵، ۱۹۵، ۱۹۶:

- و در ابن خلیکان ۲ : ۲۴۵ در شرح احوال ؛
- و در دول الاسلام ذهبی در حوادث سنه ۴۸۵ ج ۲ : ۹ ؛
- و فخری چاپ در نبورغ ص ۴۰۲ ؛
- و منجم باشی ۲ : ۵۳۴ ؛
- و نجوم الزاهرة ابن تغری بردی ۵ : ۹۵ نقلاً از تاریخ ابن الصابی و نیزه ۵ : ۱۳۴ ؛
- و تاریخ الخلفای سیوطی ۱۶۹ ؛
- و جهان آرای قاضی احمد غفاری ورق ۸۸^b از نسخه لیدن ؛
- و حبیب السیر طبع بهیشتی جزو ۴ جلد ۲ ص ۸۷ - در جمیع کتب مزبوره بالاستثنا
- لقب او را جلال الدوله نوشته اند .

۴- در دائرة المعارف اسلام ج ۳ ص ۲۲۵ در تحت عنوان ملکشاه بقلم هوتسما مطلبی دارد که در هیچیک از کتب تواریخی که بدست داشتم نیافتم و آن اینست که گوید خلیفه (بدون تعیین اسم او که معلوم نیست مراد قائم یا مقتدی است) ، چه ملکشاه با هر دو معاصر بوده) به ملکشاه لقب جلال الدوله معزالدین قسیم امیر المؤمنین داد و آنچه هوتسما نقل میکند از حیث زمان و مکان بدون هیچ شک و شبهه مطابق است با آنچه ابن الاثیر در حوادث سنه ۴۶۶ یعنی در سال دوم جلوس ملکشاه در عهد قائم (۴۶۷-۴۲۲) نقل میکند ج ۱۰ : ۳۷ . ولی ابن الاثیر اصلاً و ابداً هیچ از دادن خلیفه سه لقب مذکور را به ملکشاه بوجه من الوجوه صحبتی نمیکند و همچنین هیچیک از مورخین دیگر معمولی متداولی یعنی آنهایی که کتبشان چاپ شده و بدست است ؛ جز حبیب السیر جزو ۴ از جلد ۲ ص ۸۷ که فقط لقب اول یعنی جلال الدوله (و یمین امیر المؤمنین) را گوید که خلیفه بغداد (بدون تعیین اسم) باو داده ولی ذکری از معزالدین ندارد و بجای قسیم امیر المؤمنین کما رأیت یمین امیر المؤمنین دارد که معلوم میشود قطعاً هوتسما این مطلب را از حبیب السیر نقل نکرده .

حالا نمیدانم هوتسما مانند در نبورغ و زوسهایم و ماسینیون باجتهاد خودش و قیاس خودش که لابد هر لقبی را خلیفه میداده است (که این مطلب همه جا درست نیست)

این مطالب را از خود اختراع کرده یا درجائی مثلاً در یکی از نسخ خنای [مثلاً منتظم ابن الجوزی یا تاریخ الاسلام ذهبی یا کتابی از محمد بن عبدالملک همدانی موسوم بتکملة تاریخ الطبری] که قطعه از آن در کتابخانه ملی پاریس موجود است و - سی این قطعه فقط بتصریح دو سالان - اسننه ۳۶۷ میرود لاغیر ، پس لابد حاوی مطالب راجع بسلاجوقیه نمیتواند باشد) ، یاغیر اینها از نسخ خطی یاد مر آقا الزمان سبط ابن الجوزی که قسمتی از آن در شیکاگو چاپ عکسی شده [دیده بوده است (۲) ، بدبختانه هوسما ابتدا مآخذ خود را بدست نداده و در آخر این مقاله حواله بمقاله « سلجوقیه » [جلد ۴ ص ۲۱۶ ببعد] میدهد که در آن مقاله بی امضا که نمیدانم از هوسماست یا ازغیر او نام عدّه از مآخذ مذکور است که غالباً همانهایی است که من خودم هم بدانها مراجعه کرده ام جز همان دوسه مآخذ که در فوق اشاره بدان شد که فعلاً دسترسی بدانها ندارم .

۵- در کتب ذیل همه لقب ملکشاه راجلال الدین نوشته اند :

- مختصر تاریخ سلجوقیه عماد کاتب ص ۵۴ ،

- زبدة التواریخ منسوب بسید صدر الدین در تاریخ سلجوقیه چاپ لاهور ص ۷۱ ،

- سی فصل ص ۷ ،

- شرح بیست باب ص ۳۵ ،

- لب التواریخ خطی ورق ^b ۳۲ ،

- العراضة فی الحکایة السلجوقیه ص ۵۵ ،

- گاه شماری آقای نقی زاده ص ۲۹۸ ،

- روضة الصفا چاپ لکهنوج ۴ ص ۹۹ (جلال الدین معز الدین ۱) ،

در دو مآخذ اول یعنی عماد کاتب و زبدة التواریخ: «جلال الدین و الدین» و در مابقی

«جلال الدین» فقط .

۶- در کتب ذیل اثری نه از لقب جلال الدوله نه از جلال الدین نیافتم که نمیدانم

اصلاً متعرض این مسئله نشده اند یا من نتوانستم بیابم :

- ابن الاثیر ،